

بازگشتی دوباره به وطن

قسمت دوم

تهیه کننده: علی اکبر حق دوست

و اما مشکلات

پاره‌ای از مشکلاتی که نگارنده در بدو بازگشت به کشور با آن مواجه بوده، زائیده عدم وجود هارمونی مناسب در جامعه است و تقریباً همه افراد جامعه با شدت‌های مختلف با این دسته از مشکلات مواجه‌اند و پاره‌ای دیگر بیشتر جنبه صنفی پیدا می‌کند و بدلیل ورود نگارنده به سیستم دانشگاهی با آنها دست به گریبان بوده است؛ بدین لحاظ و به جهت روان‌تر شدن سخن این دو دسته مشکلات جداگانه بیان خواهند شد.

مشکلات عمومی

چهره‌های عبوس مردم جامعه در ایران در قیاس با صورتهای به ظاهر خندان فرنگی‌ها از همان لحظه ورود به چشم می‌خورد، حتی اگر بنا بر غلو گذاشته نشود بنظرم چهره مسافرین هواپیما به محض ورود به فرودگاه مهرآباد گرفته شد؛ نمیدانم شاید حتی در چهره من هم يك نوع عبوس بودن نقش بست؛ اما چرا؟ آیا بشاش و خندان بودن در ایران جرم است؟ و آیا مشکلات جامعه در آن حد است که حتی توان عضلات صورت را برای لبخند زدن به تحلیل می‌برد؟ البته اگر به مسئله از دید علمی نگاه کنیم احم کردن بیش از لبخند انرژی مصرف می‌کند!

این عصبانیت صرفاً در قیافه افراد خلاصه نمی‌شود، حتی حرکات نسبتاً خشن و تن بلند صداها نیز در بدو ورود برایم جالب بود و حکایت از رفتاری خاص در جامعه ایران می‌کرد. بگذارید در این بین به يك مثال اشاره کنم. در اولین ساعات ورود، دخترم تقاضای آب میوه کرد. به همراه هم برای خرید، به يك دکه رفتیم. خانم فروشنده که سن و سالی هم نداشت آنچنان خشن به درخواست ما پاسخ گفت که يك لحظه تردید کردم که آیا فروشنده قصد فروختن اجناس خود را دارد یا آمده است که کاسبی صاحب دکه را کساد نماید.

اینگونه برخوردهای تند در تمام لحظات زندگی روزمره و در همه جا به چشم می‌خورد. البته من معتقد نیستم که ریشه همه این‌ها و عبوس بودن‌ها در مشکلات زندگی بخصوص فشارهای اقتصادی نهفته است، چرا که این رفتارها نه تنها مشکلات را حل نمی‌کند بلکه فشارهای روانی افراد را می‌افزاید.

واقعیت آن است که خوشبختی يك احساس درونی است که رابطه چندان قوی با مشکلات و فشارهای اقتصادی ندارد. چه بسا احساس خوشبختی يك خیابان‌نشین بیش از يك میلیاردر باشد. چند وقت قبل سایت بی‌بی‌سی نتایج يك تحقیق را ارایه نموده بود که میزان رضایت خاطر مردم کشورهای مختلف را با یکدیگر مقایسه کرده بود، برایم بسیار جالب بود که مردم يك کشور آفریقایی (اگر اشتباه نکنم اوگاندا) خود را خوشبخت‌ترین مردم دنیا دانسته بودند. در حالی که

مردم کشورهای پیشرفته مانند آمریکا در رده‌های پنجم به بعد قرار داشتند. آنچه مسلم است رفاه اجتماعی در کشورهای اروپایی غربی و آمریکا قابل مقایسه با کشورهای آفریقایی نیست ولی به واقع مردم فقیر و گرسنه آفریقا گاه بیشتر از زندگی لذت می‌برند. بگذارید يك خاطره را از یکی از دوستانم ذکر کنم که چندین سال در هندوستان زندگی کرده بود و می‌گفت: يك ظهر روز تعطیل که از اعیاد رسمی هندوستان بود به همراه خانواده راهی رستوران بودند؛ در مقابل در ورودی رستوران، پیرمردی نحیف آر میده بود. گفت با خود فکر کردیم بهتر است این پیر مرد را نیز از جشن شکم بی نصیب نگذاریم. از پیر مرد پرسیده بود که چند روز است غذا نخورده و پاسخ آرام پیر مرد حاکی از آن بود که معده‌اش چند روزی را در مرخصی بسر می‌برده است. به همین دلیل دوستم ۵ روپیه به پیرمرد داده بود که برای خود خوراکی ایتیاغ نماید. بعد از حدود یکساعت از رستوران که بیرون آمده بودند مشاهده کردند که پیر مرد در حال ترقه‌بازی است و وقتی شرح ماجرا را از او پرسیده بودند پیرمرد گفته بود که ۱/۵ روپیه را به خرید چند تکه بیسکویت اختصاص داده است و با بقیه پول ترقه خریده تا از لذت آتش‌بازی در روز جشن بی نصیب نمانده باشد! ماشا... به این دلخوشی! این در حالی است که ما واقعاً نمی‌دانیم در مراسم جشنمان چه باید بکنیم و حد و مرز بین رفتارهای موجه و غیر موجه از نظر عرفی و دینی به روشنی تبیین نشده است. به همین دلیل اختلاف بین مراسم جشن و عزاداری در بسیاری از مواقع واقعاً روشن نیست.

این مسائل نشان می‌دهد که خوش بودن (و البته به اعتقاد بعضی الکی خوش بودن) مالیات ندارد. اما در جامعه ما ذهن افراد در اکثر و شاید در همه لحظات شبانه روز با مشکلات و معضلات زندگی بخصوص فشارهای اقتصادی پر شده است به گونه‌ای که امکان لبخند زدن را نیز از افراد گرفته است. نمی‌دانم این روحیه گرفته باعث شده است که نمادهای غم آلود نیز در جامعه بیشتر به چشم بخورد یا برعکس نماهای تیره رایج در غمگین کردن مردم موثر است. اما در هر صورت مسلماً این نمادها و رفتارها بصورت بسیار قوی در منفی‌نگری و افسردگی مردم موثرند و مانند اسید بشاشیت جامعه را می‌شوید. همه جا رنگ مشکی رنگ نسبتاً غالب است از رنگ ماشین‌ها گرفته تا پوشش خانمها و آقایان، حتی رنگ‌های گرم مانند نارنجی و سبز درخشان نیز آنگونه تهیه می‌شوند که بوی کدورت می‌دهند تا گرمی و نشاط، آیا تا بحال رنگ‌های اطراف خود را به دقت و ارسایی نموده‌اید؟ نمی‌دانم تا چه حد با من هم عقیده‌اید، اما باور کنید اینهمه رنگ کدر و تیره حتی افراد الکی خوشحال را نیز افسرده می‌کند. جالب آنکه حتی بر اساس متون دینی نیز کاربرد رنگ‌های تیره چندان مجاز نیست؛ اما چرا مردان ایرانی کت و شلوار سیاه، خاکستری تیره و یا قهوه‌ای سوخته را بر رنگ‌های روشن ترجیح می‌دهند و اگر خانمی چادر و یا مانتو روشن بپوشد با چشم‌های متعجب مردم تعقیب می‌شود؟

اخمها و عصبانیت‌ها مانند سوهان، روحیه افراد را می‌خراشد و دمل‌های حاصل آنچنان عمیق می‌شود که حتی با کم‌ترین ترفندها نیز التیام نمی‌یابند.

بگذارید از دریچه دیگر این مسائل بسیار مهم را بازگو کنم. فشار اقتصادی يك کارمند به واقع کمر شکن است و مسلماً دست و پنجه نرم کردن با قیمت‌های سر به فلک کشیده گاو نر می‌خواهد

و مرد کهن. اما خوب، آیا کج خلقی در محیط کار و در رفتارهای روزمره کمکی در حل این معضل می‌کند؟ جامعه از منفورترین روش دفاعی یعنی خشونت برای مقابله با این فشار استفاده می‌کند در حالی که نتیجه این رویکرد دفاعی افزایش تنش فردی و اجتماعی است که لذت زندگی کردن را کمتر و کمتر می‌کند. امید است که حداقل خودمان بتوانیم طرحی نو در اندازیم و خودمان را حتی شده الکی خوشحال کنیم که عمر چند روز است و غمها در دنیای خاکی بسیار، و این ما هستیم که زندگی را به کام خود و البته دیگران زیبا و یا منفور می‌کنیم.

برگردیم به داستان، یکی دیگر از مشکلاتی که در این چند هفته با آن دست به گریبان هستم پاسخ به سؤالات مکرر دخترم در مورد افراد نیازمند و یا به عبارت خودمانی گدایانی است که در هر کوی و برزن دیده می‌شوند، از دختر بچه‌های چند ساله تا پیرمردهای لب‌گور، از افرادی که به زور شیشه‌های ماشین‌ها را پشت چراغ قرمزها کثیف می‌کنند تا هنرپیشه‌هایی که با ترندهای قرن بیست و یکمی به سرکیسه نمودن مردم می‌پردازند. از همان لحظه ورود دخترم می‌پرسید چرا این بچه‌ها پول می‌خواهند؟

واقعاً سخت است، اگر کودک معصومی دست نیاز به سمت شما دراز کند چه می‌کنید؟ آیا به او کمک می‌کنید و بدین شکل لذت‌گدایی را به او می‌چشانید و در تقویت فرهنگ تکدی‌گری کمک می‌کنید و یا با یک اخم او را از خود می‌رانید و خدای نکرده دل یک طفل معصوم را که ممکن است گرسنه و تشنه باشد می‌شکنید؟ آیا این همه گدا محصول فقرند یا اینکه گدایی روشی آسان برای کسب درآمد می‌باشد؟

هر چه هست گدایی در ایران زمین بسیار رایج است و کسب و کارشان گاه بهتر از یک پزشک. اما دنیای مدرن با این معضل اجتماعی چگونه برخورد نموده است؟ آیا تکدی‌گری در بقیه کشورها نیز رایج است؟

مسئله برخوردی خشک با این پدیده مانند دستگیر نمودن و مانع کسب و کار شدن گدایان آسان است ولی اصلاً دواي درد نیست و نیاز به برخورد ریشه‌ای دارد. شناخت ریشه‌ها شاید بهترین شیوه درمان باشد که در کشورهای پیشرفته به آنها بیشتر توجه می‌شود. همانگونه که ذکر کردم احتمالاً تکدی‌گری زائیده دو عامل اقتصادی و فرهنگی است، مسلماً با بهبود وضع اقتصادی جامعه، نیازمندان نیز کاهش می‌یابند. در این بین شاید مهمترین راهکار، حمایت‌های خاص دولت از نیازمندان واقعی و بخصوص بیکاران، تقویت نهادهای غیر دولتی و خیریه‌ها و همچنین گسترش صنعت واقعی بیمه باشد تا در مواقع لزوم با کمک‌های تعریف شده مانع از آن شوند تا افراد زیر بار سنگین مخارج روزمره زندگی له شوند و وادار شوند حتی به بهای بی‌آبرو شدن دست نیاز به سمت دیگران دراز کنند. البته همزمان لازم است تا فرهنگ همیاری و مساعدت افراد خیر جامعه نیز به کانال‌های مشخص و تعریف شده‌ای هدایت شود تا مانع گداپروری در جامعه شوند.

خیابانهای انگلیس خالی از افراد گدا نیست و متأسفانه حتی قوی ترین سیستم های حمایتی نیز نتوانسته است این معضل اجتماعی را کاملاً ریشه کن نماید. ولی تفاوتی فاحشی در این میان بین ایران با انگلستان وجود دارد. اولاً از نظر تعداد، خیل عظیم گدایان در ایران به حدی است که بعید نیست در سالهای آینده با آشنا شدن ایشان به حقوق مدنی شان تقاضا کنند تا در مجلس نیز نماینده صنفی داشته باشند! ثانیاً بسیاری از گدایان در سرزمین فرنگ در قبال درخواست خود خدمتی را نیز ارائه می دهند. یک روز صبح در ایستگاه زیرزمینی مترو مردی ژولیده را دیدم که در حال رقصیدن بود تعجب کردم و حس کنجکاویم باعث شد تا چند دقیقه ای از دور او را زیر نظر بگیرم، در این ماجرا متوجه شدم که او با ازای کمک دریافتی چند لحظه ای را به افتخار فرد کمک کننده می رقصد. اگرچه این ماجرای رقص را فقط یکبار مشاهده کردم ولی سایر خدمات همچون نواختن آهنگهای مختلف و خواندن آواز و یا اجرای تئاتر به ازای کمک دریافتی بسیار رایج است. اما در ایران نیز نباید انصاف را کنار گذاشت، گدایان به ازای دریافت کمک، خدمتی ارزشمند ارائه می دهند و آن دعا کردن است. اما امیدوارم شما هرگز بدلیل امتناع از کمک کردن به گدایان حرفه ای دچار نفرین هایشان به خودتان و آبا و اجدادتان نشده باشید!

مردم انگلستان چندان راغب به کمک کردن نیستند شاید به همین دلیل، جامعه کمتر نیازمندان را به گدایی ترغیب می کند. این فرهنگ چنان قوی است که حتی روشهای احساسی قوی نیز توان دست به جیب بردن انگلیس ها را ندارد. من بارها شاهد بودم که خانمهایی به همراه فرزندان خردسال (که متأسفانه همه آنها بدون استثنا مسلمان بودند) کاسه گدایی خود را در اتوبوس و قطارها می چرخاند ولی با وجود رقت آور بودن بعضی از این صحنه ها، معمولاً این گدایان دست خالی بیرون می رفتند. من اوایل فکر می کردم این رفتار انگلیسی ها بدلیل خسیس بودنشان است اما بعد از کنکاش بیشتر متوجه شدم که فرهنگ انفاق منحصر به ما مسلمانان نیست و مثلاً هر کریسمس میلیاردها پوند کمک نصیب خیریه ها می شود. تفاوت از آنجا ناشی می شود که ما تعریفمان از کار خیر و انفاق عموماً پرداختن وجهی به افراد مستمند و یا حداکثر به کمیته امداد امام است در حالی که درصد قابل توجهی از کمکهای مادی انگلیسی ها به سازمانهای غیر دولتی و خیریه های تعلق می گیرد که غیر مستقیم به مردم و نیازمندان کمک می کنند. جالب است که بدانید میزان بودجه تحقیقاتی خیریه ها در انگلستان از کل بودجه تحقیقاتی کشور ما که تقریباً همه آن دولتی است فراتر می باشد. مردم بجای اینکه مستقیم پولی را به گدایان خیابانی بدهند و یا دست مریضی را بگیرند ترجیح می دهند به خیریه های کمک کنند که مستقیماً در جهت ریشه یابی و حل مشکلات و بیماریها فعالیت می کنند.

یک شب تازه از دانشگاه به خانه رسیده بودم که زنگ خانه به صدا درآمد با تعجب به خانم نگاه کردم و گفتم چه کسی می تواند باشد؛ راستش در غربت مثل اینجا نیست که هر روز دهها نفر از آدم احوال بگیرند. بالاخره رفتم و درب را باز کردم جوانکی سیاه چهره با رویی باز ولی با لهجه، حال و احوال کرد و کارت شناسایی خود را به من نشان داد و گفت که برای خیریه ای کار می کند که رسالتش کمک به کاهش میزان نابینایی در جهان است و این خیریه در بیش از ۶۰ کشور جهان فعالانه کار می کند و سپس سعی نمود مرا مجاب نماید که در کمک کردن به این خیریه دست به کار شوم. اولش سعی کردم هر جور شده از دستش فرار کنم ولی او سمجتر از این بود که

بتوانم آسان از دستش فرار کنم. پرسیدم که چه کاره است؟ گفت دانشجوی فوق لیسانس ریاضی است و دوسه سالی است که از نیجریه آمده است؛ گفتم آیا بابت این کار حقوق می گیرد گفت نه افتخاری کار می کند چون این خیریه به مادرش که نابینا بوده خیلی کمک کرده است. سپس او از احوالاتم پرسید؛ همین که فهمید مسلمانم و ایرانی بسیار خوشحال شد علت را جویا شدم که گفت او نیز مسلمان است و از ایران و خوبی هایش بسیار شنیده است. اول فکر کردم این هم ممکن است ترفندی برای متقاعد کردن من باشد ولی کم کم مطمئن شدم نه به واقع در مورد ایران بسیار می داند و وقایع ایران را به خوبی دنبال می کند (البته علاقه به ایران را من در بسیاری از مردم غیر ایرانی دیدم و مختص این جوان نبود). بگذریم که این ملاقات و گفتگو تقریباً يك ساعت به درازا کشید و در نهایت مجاب شدم و اجازه دادم تا ماهیانه مبلغی از حسابم بصورت خودکار به حساب خیریه واریز شود. از این ماجرا جالبتر این بود که از آن تاریخ تا زمانی که ارتباطم را با خیریه مذکور پایان دادم هر سه ماه یکبار بیلان کاری و مالی خیریه برایم ارسال می شد. شاید همین شفافیت کاری و مالی بود که من و میلیونها نفر دیگر در دنیا را مجاب کرده بود تا به این خیریه بین المللی کمک کنیم. وقتی تمایل من به همکاری با این خیریه بیشتر شد که متوجه شدم که این خیریه قسمتی از هزینه تحصیل دوست صمیمی هندی را می پردازد که بر روی اثرات دود حاصل از پخت و پز بر ایجاد آب مروراید تحقیق می کرد.

سخن طولانی شد از کنجکاوای دخترم در مورد گدایان شروع شد و به خیریه های تحقیقاتی ختم شد. اما همه باز می گردد به یکی دیگر از مشکلات جامعه ایرانی که برای تازه واردها جداً قابل توجه و شاید عجیب است.

مشکل دیگری که از بدو ورود و حتی قبل از ورود آوازه اش شهره عام و خاص بوده است، فشارهای اقتصادی و تنگناهای مالی است که مردم را فلج و لبخندها را در چهره می خشکاند و صد البته هر دو مشکل ذکر شده قبلی نیز به نوعی به این معضل بر می گردد پر واضح است که فقر و تهی دستی همراه و زمینه ساز هر گونه فساد و تباهی است و شکم گرسنه حلال و حرام نمی شناسد.

عجیب است همه از بی پولی می نالند واقعاً سخت است که بتوان باور کرد که يك خانواده هر چند کوچک چگونه با ماهی صد هزار تومان یا کمی بیشتر ایام را سپری می کنند؛ اما از طرفی بنظر می رسد که سطح رفاه جامعه در سالهای اخیر بسیار بهبود یافته است. در ایامی نه چندان دور، بسیاری از منازل حتی از نعمت تلفن محروم بودند و داشتن یخچال و فریزر جداگانه چندان رایج نبود؛ در حالی که اکنون این موارد جزء لوازم ضروری خانواده های متوسط جامعه است. این تناقض واقعاً ذهن مرا به شدت مشغول کرده است که با وجود گرانی سرسام آور و حقوقها و درآمدهای نسبتاً پائین، این امکانات و گاه تجملات چگونه تامین می شود؟ آیا امکانات صرفاً از منابع غیر اخلاقی تامین می شود و یا امدادهای غیبی است؟

راستش هیچ کس منکر فشارهای اقتصادی نیست ولی آیا جامعه ایرانی راه مناسب برای حل این معضل برگزیده است؟ بگذارید باز چند خاطره بگویم. در مدتی که در انگلستان بودم چندین بار میهمان خارجی داشتیم و در مقابل بارها و بارها مدعو خارجی‌ها بودیم. در هیچ یک از میهمانیهایی که ما برگزار کردیم کمتر از ۲ تا ۳ نوع غذای مفصل به همراه دسر و مخلفاتش طعام سفره‌مان نبود ولی اصلاً به یاد ندارم که در حتی یکی از میهمانیهایی که دعوت شده بودیم رنگ و بوی غذاهای اشرافی سفره‌های ایرانی را دیده باشم. خانه‌هایشان نیز همانند سفره‌هایشان ساده و بی‌آلایش بود.

خاطره دیگر آنکه هم اتفاقی ایرلندی داشتم که به قول خودش بدلیل مشکلات اقتصادی فقط ۲ دست لباس داشت و اکثر اوقات جورابهایش پاره بود اما در مدت ۲ سالی که او را می‌شناختم ۲ سفر خارج از انگلستان داشت. یعنی سفر خارجی برایش از جوراب نو پوشیدن مهمتر بود.

اما فرهنگ پول خرج کردن ما ایرانیان کاملاً متفاوت است در ایران سهم تشریفات و پاسخ به چشم و هم چشمی‌ها کمر شکن است.

چند سال قبل که در سفر میان دورهای، میهمان یکی از اقوام در تهران بودیم با پسرشان که بعد از ۱۲ سال زندگی در پاریس برای دیدن به ایران آمده بود برخورد کردم. در این ملاقات کوتاه پسرک از محاسن زندگی ایران بسیار گفت و من نیز او را در بیانش یاری رساندم تا اینکه طاقت مادرش سرآمد و از ترس اینکه این تعریفات باعث بازگشت دائمی پسرک شود ناله سر داد و طبق معمول مشکلات اقتصادی را مطرح کرد. پسرک بعد از گوش دادن به روضه مادر در کمال احترام گفت: مادر جان من منظور شما را از مشکلات اقتصادی نمی‌فهمم؛ من ۲ ماه است که آمده‌ام و در تمام این روزها هر کجا که بودم چه ظهر و چه شب بیش از یک نوع غذا سر سفره دیده‌ام در حالی که بعید می‌دانم که در پذیرایی از شما در پاریس حتی در اولین وعده غذایی بتوانم بیش از یک نوع غذا را به شما تعارف کنم!

در سومین هفته بازگشتم به ایران از یکی از دوستانم شنیدم که هزینه مراسم ازدواجش ۱۵ میلیون تومان ناقابل شده‌است، بسیار تعجب کردم ولی به سرعت متوجه شدم که این مبلغ برای حفظ آبرو چندان هم غیر متعارف نیست و بسیاری برای آنکه جلوی فامیل و دوستان سرشکسته نباشند چنین مبالغی را صرف یک میهمانی می‌کنند میهمانی که هر ثانیه آن تقریباً پنجاه هزار تومان هزینه دارد مبلغی که به راحتی می‌تواند زندگی یک زوج جوان را از این رو به آن رو کند.

بله درست است هر ثانیه پنجاه هزار تومان هزینه می‌کنند و برای باز یافت هزینه هر ثانیه، باید روزها و هفته‌ها کار کنند. چرا ما باید برای رضایت دیگران (البته اگر مهیا شود) خود را تحت فشار بگذاریم. اگر نمی‌توانیم در میزان درآمد ماهیانه خود چندان تغییر اساسی ایجاد کنیم و به جبر جامعه مجبوریم به درآمدهای اندک قانع باشیم ولی می‌توانیم فرهنگ خرج و هزینه‌های خود را تعدیل کنیم. مطمئن باشید که افرادی که اهل حرف زدن هستند از پذیرایی یک مراسم عروسی چند میلیون تومان همان قدر بد می‌گویند که از یک مراسم ساده به صرف شیرینی خواهند گفت. پس چرا ما خود را اینگونه تحت فشار قرار می‌دهیم. به عزیزترین عزیزانم قسم، با وجود ارزان

بودن قیمت لباس نسبت به درآمد افراد در خارج، خانم های ایرانی بسیار بیشتر اهل خرید لباسهای جور واجور هستند. عجیب بود وقتی شنیدم در بعضی سالنهای جشن ازدواج در ایران، اتاقهای ویژه‌ایی برای تعویض لباس وجود دارد تا خانم ها در طول يك شب برای نمایش، چندین دست لباس را بپوشند و در رقابتی پر خرج شرکت کنند. آخر برای چه؟ يك لحظه تامل کنیم آیا این هزینه‌ها و لخرجي نیست؟ آخر برای چه با هزار مصیبت و زجر پول در آوریم و بی‌خود و بی‌جهت و برای پر رونق کردن تشریفات اشرافی آن را هدر دهیم. اصلاً يك سؤال کلی‌تر، بنظر شما آیا ارزش های رایج در جوامع غربی به سمت اشراف‌گرایی است آنگونه که در سالهای اخیر فرهنگ ایران به آن تمایل داشته است؟ آیا فکر می کنید فرنگی‌ها سعی می‌کنند مانند طبقه مرفه جامعه زندگی کنند یا برعکس طبقه مرفه اشرافی که در فیلمها نمایش داده می‌شود نیز در حال تغییرند و به سمت ساده زندگی کردن میل دارند؟

حزب کارگر در هفت سال گذشته حزب حاکم در بریتانیا است. انتخاب حزب کارگر توسط مردم یعنی قبول ارزشهای حاکم در این حزب که شعار خود را حمایت از کارگر و زندگی کارگری می‌داند. مسلماً در این انتخاب مردم، فقط و فقط گرایشات خاص سیاسی لحاظ نمی‌شود. بلکه این ارزشها بسیار گسترده‌تر هستند. آیا تا به حال فکر کرده اید چرا جوانان به عنوان مد شلوارهای پاره و وصله کرده را می‌پوشند، فلسفه آن چیست؟ چه کسی در پس این مدها قرار دارد؟ مسلماً این مدها بی‌حساب و بدون يك فلسفه تولید نمی‌شوند اگر به دقت مدهای لباس های جدید را با مدهای حاکم در سه دهه قبل مقایسه کنید حس می‌کنید که چگونه فرهنگ حزب کارگر غالب شده است. در زیور آلات خانم ها کمتر طلا و سنگهای قیمتی به کار گرفته می‌شود و به واقع معنی زیبایی در زیور آلات کاملاً متحول شده است. در قدیم هر چه گردنبند سنگین‌تر و قیمتی‌تر بود، باعث تفاخر بیشتر می‌شد و در نگاه جامعه زیباتر جلوه می‌کرد؛ ولی حالا گران بودن اصلاً به معنی زیبا بودن نیست. این گرایش حتی در لباسهای خانواده سلطنتی بریتانیا نیز دیده می‌شود.

بگذارید باز يك خاطره بگویم از لحظه ای که وارد لندن شدم با توجه به شنیده‌ها، برداشت من از مردان انگلیسی افرادی با کت و شلوار اتو کرده، کفشهای سیاه و اکس زده، همراه کراوات بود، به همین دلیل سعی کرده بودم که در بدو ورود با وجود گرمای طاقت فرسای هوای لندن در میانه تابستان این اصول را رعایت نموده و پیراهن سفید با کت شلوارهای خاکستری به تن داشته باشم. حال فکر کنید يك غریبه با زبانی الکن، همراه با چندین چمدان با يك دست لباس رسمی در هوای بسیار گرم و مرطوب چه وصفی دارد! مشکل صد چندان شد وقتی خود را مواجه با وضعیت متفاوت با تصور اولیه‌ام دیدم. برخلاف انتظار از مردان شیک پوش انگلیسی چندان خبری نبود. افراد کت شلوارهای کراواتی بسیار محدود بودند و اکثر افراد لباس های ساده و راحتی پوشیده بودند. شاید باور کردنی نباشد ولی بعضی آنقدر ساده لباس پوشیده بودند که انگار در خانه خود بسر می‌برند. این سبک لباس پوشیدن بصورت مد رایج انگلستان است. حتی در مدت تحصیل در دانشگاهها و حتی کنفرانسهای بسیار رسمی، تعداد افراد کراواتی بسیار کمتر از افراد با تیپ اسپورت بود. يك روز در این مورد با استادم مفصل صحبت کردم. استادم هرگز کراوات نمی‌زد و تنها زمانی که عکس او را با کت و شلوار ولی بدون کراوات دیدم زمان جشن دامادیش بود. او در پاسخ به سؤالم در خصوص مدهای رایج لباس پوشیدن در انگلستان گفت: که جامعه سنتی

انگلستان در دوسه دهه قبل مقاومت بسیار زیادی برای تغییر سبک پوشیدن از خود بخرج داده است. اما بعد از بحث های زیاد و جنجالهای بسیار روزنامه ای، بالاخره جامعه تصمیم خود را اینگونه گرفته است که سادگی و راحتی را به تجملات بی مورد و دست و پاگیر ترجیح دهد. در این خصوص حرف ها و خاطرات بسیار است که امیدوارم در جای دیگر به آنها بپردازم.

خوب ببینید ما چه می کنیم؟ فشار اقتصادی نفس گیر جامعه، زندگی را بر همه سخت کرده است ولی با این وجود اگر زوجی تصمیم بگیرند زندگی مشترکشان را بی آرایش شروع کنند و یا نخواهد میلیونها تومان را خرج ولیمه های عریض و طویل نماید بسیار عجیب جلوه می کند، لطفاً فقط چند لحظه تامل کنید. چرا؟! چرا ما باید اینگونه رفتار نمائیم و خود را آزار دهیم؟ من معتقد نیستم تنها راه حل مقابله با فشار اقتصادی چند شغله شدن و کار کردن حتی در روزهای تعطیل است.

از مشکلات دیگری که در بدو ورود جلب توجه می نمود تعداد بی شمار جوانان بیکار است که در خیابانهای شهر ساعتها به وقت گذرانی می پردازند راستش را بخواهید نمی دانم این ساختار جمعیتی را باید مشکل دانست یا نه اما واقعیتی است که وجود دارد. تفاوت ساختار جمعیتی بین ایران و کشورهای غربی بسیار چشمگیر است و به همین لحاظ مهم است همه اقشار جامعه خود را با واقعیت جوان بودن جمعیت وفق دهند. هفته اولی که به ایران بازگشتم يك بعد از ظهر بی هدف به خیابان گری پرداختم و خواستم این رفتار خیل عظیم جوانان را خود تجربه نمایم.

به یکی از میادین اصلی شهر کرمان رفتم و ساعتی را تنها روی یکی از پلهای عابر پیاده به تماشای مردمی پرداختم که در خیابان حرکت می کردند افراد مختلفی رفت و آمد می نمودند و رفتارشان بسیار قابل تامل بود. بعضی سریع می رفتند و معلوم بود که حرکتشان هدفمند است ولی بعضی ها فقط پی وقت گذرانی بودند. رانندگی وحشتناک بود که به این معضل جداگانه خواهم پرداخت. بگذارد تا به چند مورد بپردازم که بیان رک و بی پرده آنها شاید چندان خوشایند نباشد ولی به هر حال واقعیت است. از بالای پل شاهد بودم که چگونه بعضی پسران مزاحم دختران می شدند و در مقابل بعضی دختران با رفتارهایشان چراغ سبز نشان می دادند. این رفتارهای دختران و پسران نوجوان و جوان چیز جدیدی نیست، معمولاً در سنین زیر ۲۰ و حتی ۲۵ سال جوانان کمتر می توانند احساساتشان را کنترل نمایند و به اصطلاح مصلحت اندیشی قشر خاکستری مغز نمی تواند هیجانات هسته های قاعده مغز را کنترل نمایند، ولی با افزایش سن کم کم جوانان یاد می گیرند که بهتر و قویتر رفتارهایشان را کنترل نمایند، اما در مقایسه با دو دهه قبل بنظر می رسد که اینگونه رفتارها تا حدودی تغییر یافته است. با دیدن این صحنه ها خاطرات گذشته را در ذهنم مرور می کردم، زمانی که دانش آموز بودم. در گذشته معمولاً پسران چندان جسارت نداشتند در خیابان های شلوغ و بصورت کاملاً علنی ایجاد مزاحمت نمایند و همچنین دختران نیز رفتار اجتماعیشان بسیار متفاوت بود. شاید يك دلیل این تغییر، جوان بودن جمعیت است. در جامعه ای که بیش از نیمی از جمعیتش جوان است مسلماً رفتارهای جوانان و ارزشهای حاکم در این گروه تأثیر بسیار بیشتری در شکل گیری رفتارهای اجتماعی دارد. به عبارت دیگر

خواستها، افکار و رفتار جوانان و نوجوانان بسیار پرنگتر و موثرتر در شکل‌گیری ساختار فرهنگی جامعه ایفای نقش می‌کند. به همین دلیل در تحلیل جامعه جوان امروز ایران نمی‌توان از هنجارها و نرم‌ها ی جامعه چند سال قبل استفاده کرد.

شاید از دید بسیاری از افرادی که بالای ۳۰ سال سن دارند وضعیت فعلی فرهنگی جامعه بسیار عجیب بنظر می‌رسد و عموماً معتقدند که فرهنگ جامعه منحرف شده است. من به واقع نمی‌دانم چگونه باید به این موضوع پرداخت ولی می‌دانم که چندان آسان هم نمی‌توان نتیجه گرفت که فرهنگ جامعه به سمت تخریب پیش می‌رود. رشد سریع ارتباطات در عصر جهانی شدن به همراه فراگیر شدن ارزشهای پست مدرن باعث دگرگونی‌های عمیق در تمام جوامع شده است، حال آنکه در جامعه ایران این عوامل به همراه جوان شدن سریع جمعیت وضعیتی بسیار متلاطم‌تر ایجاد نموده است که تحلیل آن نیاز به داشتن دید بسیار بازي است.

شکاف نسلی در حال حاضر آنچنان شدت یافته است که من نمی‌توانم با جوانانی که کمتر از يك دهه از من کم سن‌تر هستند ارتباط برقرار کنم. یعنی يك دهه اختلاف سنی باعث ایجاد شکاف نسلی نموده است. در این چند سال که من مستقیماً با جامعه ایران تماس نداشتم همه چیز متحول شده است، مغازه‌ها، خیابانها و اجناس فروشگاهها واقعا عوض شده‌اند اما از همه چیز سریعتر، فرهنگ حاکم بر جامعه و ارزشها و ضد ارزشهاست که زیر و رو شده است.

همانگونه که قبلاً نوشتم من این تحول را منفي نمی‌دانم ولی آنچه جای نگرانی دارد درك جامعه و بخصوص مسئولین و تصمیم‌گیران از خواسته‌های خیل عظیم جوانان است.

برگردیم به بالای پل؛ در همین افکار، رفت و آمدها را زیر نظر داشتم که ناگهان صدای دلنشین اذان بلند شد متوجه شدم که عده ای در میدان اصلی مشغول آماده شدن برای نماز جماعتند. به دقت ترکیب جمعیتی مجموعه نمازگزار را بررسی کردم. بر خلاف قبل که مساجد عمدتاً با جمعیت افراد مسن پر می‌شد در صفوف نماز اکثراً افراد جوان شرکت داشتند. این جوان شدن جمعیت نمازگزار مسلماً تا حدودی متأثر از جمعیت جوان جامعه است ولی احتمالاً عوامل دیگری نیز دخیل هستند که لازم است این تغییر بصورت علمی مورد بررسی قرار گیرد.

يك طرف پل جوانان در خیابانها قدم می‌زدند و در سوي دیگر پل عده ای جوان به نماز خواندن مشغول. شاید به مذاق بعضی‌ها، این تضاد ظاهري معنی آزادي را تداعي کند!

بین دو نماز طبق سنت همیشگی، امام جماعت چند دقیقه‌ای صحبت نمودند. پیش نماز هم روحانی میانسالی بود که خیلی روان سخن می‌گفت و صحبتش در خصوص شخصیت حضرت فاطمه زهرا (س) بود. این موضوع با توجه به نزدیک بودن سالروز تولد آن حضرت موضوعی مناسب بنظر می‌رسید ولی من سعی کردم از نگاه دیگری این سخنان را تحلیل کنم و ببینم تا چه حد این سخنان مناسب با نیازهای جامعه و حتی نمازگزاران جوان است.

بگذارید برای این تحلیل ابتدا يك مقدمه بگویم. یکی از روش‌های آسان، ارزان و مؤثر برای اشاعه يك فرهنگ در جامعه، الگو سازی است. الگو به راحتی و بسیار سریع می‌تواند رفتار و

باورهاي جامعه را متحول کند. اين شيوه در اکثر جوامع بسيار استفاده ميشود و کارگزاران فرهنگي سعي ميکنند از اين تکنیک حداکثر استفاده را ببرند. اما افسوس که در مجموعه فرهنگ- ساز جامعه ما، هرگز عميق از اين ابزار استفاده نميکنند. به همين دليل به راحتی جوانان ما الگوهاي غربي را ميپذيرند و خوب ما آن را تهاجم فرهنگي ميناميم. بگذريم، جاي اين بحث بصورت مبسوط در اين مجموعه نيست و شايد در متني مجزا به آن بپردازم.

شك نيست که شخصيت حضرت فاطمه زهرا (س) شخصيتي ممتاز است که شناخت ابعاد شخصيتي وي کار آساني نيست. اما حال اين سؤال مطرح است که آيا ما مي توانيم و خواسته ايم اين شخصيت را الگوي زن در جامعه فعلي نمايم. اولاً بسياري از صاحب نظران معتقدند که الگو در جامعه بايد حاضر باشد و شخصيت هاي شاخص تاريخي اگرچه با ارزشند و مي توانند مورد استناد قرار گيرند ولي نمي توانند نقش الگو را بازي کنند. حال جاي بحث نيست که آيا اين ديده گاه صحيح است يا نه؟ ولي آنچه روشن است براي الگو سازي بايد از شيوه هاي خاصي استفاده نمود. هر چه سعي کردم در کلام امام جماعت رگه هايي از اين تکنیک ها را بيابم موفق نشدم. باور کنيد هم علمي است و هم تجربی که بيان صرف مکارم و ويژگيهاي شخصيتي يك فرد هر چند ممتاز در عمل گاه نتيجه معکوس مي دهد و باعث گريز افراد مي شود. به همين دليل با خود فکر کردم چرا ما کمتر سعي نموده ايم تا زبان جوانان جامعه را که بصورت تصاعدي جمعيتشان فزوني يافته است بشناسيم و چرا تا کنون نخواستيم به مسئله کار فرهنگي از ديده گاه علمي بنگريم و باور کنيم که اين کار هم الفبايي خود را دارد که بدون دانستن آن، فرهنگي عمل کردن چندان موضوعيتي ندارد.

به هر شکل آن شب بر روي پل هم با همه خاطراتش سپري شد و بعنوان يکي از روزهاي بياد ماندني در ذهنم باقي ماند و مرا وادار نمود تا در مورد جوان بودن جامعه ايران و اثرات و تبعاتش بيشتر بياندیشم و عميقتر مطالعه کنم. خواهش ميکنم شما هم اين واقعييت را بيشتر بررسي کنيد و سعي نماييد ژرفتر جوانب مختلف جوان بودن جامعه را بشناسيد.

ادامه دارد